



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و هفتم





دنیا فقط یک پل است.

حضرت مولانا در پایان غزل زیبای ۱۳۵۸ در برنامه ۱۰۰۳ می‌فرماید که این دنیا فقط یک پل است نه چیزی بیشتر. پل محلی است که برای عبور از رودخانه، کانال و یا دره ساخته می‌شود. تصور کنید که برای عبور از یک دره، باید از روی پلی چوبی گذر کنیم. برای عبور از دنیا به روی پل آمده‌ایم، ولی در وسط پل ایستاده‌ایم ... نه برمی‌گردیم و نه راه را ادامه می‌دهیم. هرزگاهی به دره زیر پل نگاه می‌کنیم و از ترس پرتاب شدن دست‌هایمان را سفت به پل می‌گیریم. شروع به لرزیدن و ترسیدن می‌کنیم، ولی حاضر نیستیم که به یک‌باره راه را ادامه بدهیم و کار را تمام کنیم و از روی پل عبور کنیم تا به مقصد که زنده شدن و تبدیل ماست برسیم. حالا این وضعیت ما انسان‌هاست. حضرت مولانا در انتهای پل ایستاده و فریاد می‌زند که ای انسان،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌ذیر

که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل

از پل عبور کن و خودت را یک نقش یا یک فکر نپندار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌ذیر

که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل

زندگی می‌گوید راهت را ادامه بده، من در انتهای پل منتظرت هستم. بیا به سمت من، نترس، بیا به سمت تسلیم و فضاگشایی، به پایین که دره عمیق همانیدگی‌هاست نگاه نکن ... گاهی بیتی در ما اثر می‌کند، چشم را از روی دره همانیدگی برمی‌داریم،



چشممان باز می شود و متوجه می شویم که این فقط یک خواب بوده، قدمی به جلو می گذاریم و گاهی هم به سرعت شروع به دویدن از روی پل می کنیم. فضایی گشوده می شود که انگاری ما را به جلو هل می دهد. صدای رحمت کل را از آن سوی پل می شنویم ... شادی بی سبب و آرامش را در وجود خود حس می کنیم. دوباره صدای خارخار همانیدگی ها، صدای ناهنجار و سوسه، ترس و اضطراب از ته دره بگوشمان می رسد. باز از حرکت می ایستیم، دوباره خود را به روی پل چوبی دنیا می بینیم، به ته دره ذهن نگاه می کنیم و از تسلیم و فضاگشایی خارج می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

تو را و عقل تو را عشق و خارخار چراست؟

که وقت شد که بروید ز خار تو آن گل

وقت آن است که به طور کامل از روی پل عبور کنیم. اما عشق به دنیا و خار آن ها که ترس و درد است ما را بر روی پل دنیا گیر انداخته. زندگی می گوید برای عبور از این پل هر چه می خواهی بکن، فقط به دره عمیق همانیدگی ها نگاه نکن که تو را از تسلیم و فضاگشایی باز نگه می دارد. در این صورت پادشاهی می شوی که همه چیز دارد، اما چشمش هنوز به بیرون است و گدای دنیا است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸

هر که دور از دعوت رحمان بود

او گداچشم است، اگر سلطان بود

با سپاس،

فریده از هلند



شرح دل یا شرح درد و جنگ؟

با کمک بیتی از دفتر پنجم مثنوی که برگرفته از قرآن کریم سوره الم نشرح می‌باشد می‌توانیم فضاگشایی کنیم و سینه را شرح دهیم و با چشم عدم طعنه‌های زندگی مثل درد و جنگ و ویرانی را ببینیم. از خود بپرسیم آیا ما شرح دل داریم یا شرح درد و جنگ؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

در نگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون

شرح در این جا به معنی گسترش دادن فضا است، به گفته فیزیک‌دانان ۹۹/۹۹ بدن انسان خلأ و عدم است، برای رسیدن به صلح و عشق ابتدا باید عدم را بشناسیم و از انداختن همانیدگی‌هایی مثل درد نترسیم و سینه را شرح دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶

تا دلش را شرح آن سازد ضیا

پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

خدا می‌فرماید:



قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۲

«وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ.»

«و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟»

ما استعداد فضاگشایی و شرح سینه داریم و می‌توانیم از درد، انقباض، جنگ و ستیزه خودداری کنیم. من ذهنی که از مقاومت و قضاوت و همانیدگی بافته می‌شود صلح را نمی‌شناسد و با قرآن و کتاب مقدس و دیگر ادیان می‌جنگد با نام خدا و نام‌هایی مثل مسیح، محمد، یوسف می‌جنگد. من ذهنی با خودش هم سازگاری ندارد، با فرزند و عیال و جامعه می‌جنگد و با بحث و کینه حول محور درد می‌گردد تا مشغول جنگ شود و جهان را به کام مرگ بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

چونکه هر دم راه خود را میزنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

موج لشگرهای احوالم ببین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

ما در تصرف عدم و یار که زندگی ست هستیم، ما از جنس اتفاق نیستیم، بلکه اتفاقات فرم‌هایی‌اند که ما فضای بی‌فرمی عدم را بشناسیم مثل کلاغ‌هایی که در آسمان پرواز می‌کنند. کلاغ‌ها نماد همانیدگی‌های محدود و گذرا هستند و اگر تمام توجه ما به کلاغ همانیدگی‌ها باشد، لذت بی‌کرانه عشق و شرح سینه را به من‌ذهنی که نماینده شیطان است می‌بازیم. تنها راه نجات ما شناختن بزرگ‌ترین دشمن درونی و من‌ذهنی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و، ندانی عشق باخت

این همه جنگ و درد و سرخوردگی به‌خاطر من‌ذهنی‌ست، من‌ذهنی دشمن ماست، ما انسان‌ها فرداً و جمعاً با درد و ترس هم‌هویتییم و برای همین جنگ، درد، خونریزی، استرس و بیماری‌های روانی تمام نمی‌شود، مگر این که انسان از توهّم من‌ذهنی آگاه شود. ما حتی نمی‌دانیم با خودمان هم در جنگیم و این جنگ را به خانواده، جامعه و تمام جهان گسترش می‌دهیم. اگر ما مراقب فضاگشایی در اطراف اتفاقات باشیم، کم‌کم سینه را شرح می‌دهیم و دردها دیگر به ما طعنه نمی‌زنند که آیا ندیدی که از جنس عدم هستی و نباید چیزی به مرکزت بیاوری؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

در نگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون

حال از خودمان بیرسیم من از چه جنسی هستیم؟ درد، انقباض، خشم، حسادت، کینه، توقع، خودکم‌بینی و خودبرتربینی که همه این‌ها مرض شیطان است و از مقایسه می‌آید. مقایسه ما را بدخو و خالی می‌کند و این خوی بد شیطان که گفت من از انسان برترم، در نفس همه مخلوقات هست مگر این که انسان بخواهد آن را شناسایی کند و از جنس حضور شود نه از جنس من ذهنی و ابلیس.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علت ابلیس اناخیری بدهست

وین مرض، در نفس هر مخلوق هست

پس خود را فریب ندهیم که من آدم حسودی نیستم و خودم را با کسی مقایسه نمی‌کنم تا این مرض را در خود نبینیم امکان پیشرفت معنوی نخواهیم داشت و به جای شرح سینه درد و جنگ را شرح می‌دهیم.

با سپاس فراوان، 🙏❤️

دیبا از کرج



با سلام و عرض ادب،

داستانی از دفتر ششم در مورد مَعِیَّت (این متن برگرفته از برنامه ۵۹۶ و ۶۴۷ گنج حضور توسط آقای شهبازی و جلد ششم کتاب مثنوی معنوی به قلم استاد کریم زمانی است).

«حکایت شب‌دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد، که منم یکی از شما و بر احوال ایشان آگاه شد.»

این داستان از بیت ۲۸۱۶ دفتر ششم آغاز می‌شود و خلاصه آن این است که شبی سلطان محمود یکه و تنها با لباسی مُبَدِّل در شهر می‌گشت که ناگهان به گروهی از دزدان برخورد و چون از او پرسیدند کیستی، گفت من هم مانند شما برای دزدی گشت می‌زنم. هر یک از دزدان هنر و مهارت خاص خود را در دزدی توضیح می‌داد و بر دیگری برتری می‌جُست تا این که از سلطان محمود خواستند، تا هنر خود را در دزدی بگویند و او گفت هنر من در ریشم هست که اگر اندکی آن را بجنبانم، همه مجرمان از تیغ کیفر رهایی می‌یابند.

وقتی که دزدان این سخن را شنیدند گفتند، الحق تو پیشوای ما هستی. چون در ایام سختی رهاننده ما تو هستی. در این هنگام سگی پارس کرد و یکی از دزدان که هنرش این بود که می‌فهمید سگان چه می‌گویند گفت این سگ می‌گوید شاه همراه شماست. اما دزدان اهمیتی به حرف او ندادند. کسی که هنرش بوییدن بود با بو کردن خاک گفت در این حوالی گنجی نیست، تا به دیوار بلندی رسیدند و شخصی که هنرش انداختن کمند بود کمندی انداخت و دیگر دزدان به آن طرف دیوار رفتند.

بوشناس این بار خاک را بوید و گفت این راه به خزانه شاه می‌رسد. آن گاه آن کس که هنرش نقب زدن یعنی تونل زدن بود تونلی به خزانه شاه زد و هرچه زر و سیم و جواهرات ناب بود برداشتند و بردند و در خانه‌های امن خود پنهان شدند. شاه که در شب همه آن‌ها را شناسایی کرده بود، دور از دید آن‌ها از دزدان جدا شد و صبح فردا حکایت دزدان را به مأموران خود بازگفت و مأموران دزدان را دستگیر کردند و با ضرب و جبر به کاخ شاه آوردند و در مقابل تخت شاه به



صفشان کردند. در این لحظه شخصی که هنرش این بود که در شب هر کسی را می‌دید روز هم می‌شناخت، در همان دم شاه را شناخت و با تضرع به او گفت شاها وقت این است که ریش رحمت و عَفَوَت را بجنابانی و ما را از کیفر برهانی. و بدین ترتیب دزدان از کیفر رها شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۶

شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد

با گروهی قوم دزدان باز خورد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۷

پس بگفتندش: که یی ای بوالوفا؟

گفت شه: من هم یکی‌ام از شما

در این داستان سلطان محمود نماد خداوند، دزدان نماد ما انسان‌ها در من‌ذهنی هستیم که با هنرهای ذهنی و مقایسه کردن هنرهایمان و خود را با آن‌ها یکی دانسته، هشیاری اصلی خود را در آن زندانی کردیم و دزد هشیاری‌مان هستیم. شخصی که اگر شاه را در شب و در لباس مبدل می‌دید روز هم او را می‌شناخت عارفانی مانند مولانا هستند که به خدا زنده شده و با دید عدم باعث نجات جهان و جهانیان می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۲

آن دگر گفت: ای گروه زرپرست

جمله خاصیت مرا چشم اندر است



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۳

هر که را شب بینم اندر قیروان

روز بشناسم من او را بی گمان

سگی که پارس می کند من ذهنی است که پارس او دلیل بر وجود خداوند است و جان من ذهنی هم ادامه جان خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۰

آن یکی گفت: ای گروه فن فروش

هست خاصیت مرا اندر دو گوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۱

که بدانم سگ چه می گوید به بانگ؟

قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ

و اما کسی که هنر بویایی دارد و بویایی از ظریف ترین حس های انسان است و انسان می تواند از بوی معشوق هم به او برسد. همان طور که در این داستان کسی که فن بوییدن داشت توانست گنج شاه را پیدا کند. ما هم می توانیم با بوییدن جنس اصلی خود را پیدا کنیم. (شاید بوییدن همان ارتعاش ایبات مولانا باشد).



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۵

گفت یک: خاصیت در بینی است

کار من، در خاکها بو بینی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۶

سِرِّ النَّاسِ مُعَادِنُ دَادِ دَسْتِ

که رسول آن را پی چه گفته است؟

نقب‌زن و کمندان‌از نماد راه‌هایی هست که ما می‌خواهیم دزدی از خزان‌ه شاه را کوتاه‌تر کنیم، در صورتی که این هنرها را هم خود شاه در اختیار ما گذاشته تا برای زنده شدن به او از آن استفاده کنیم، ولی انسان در ذهن از آن برای بیشتر ماندن در ذهن و دزدی هشیاری استفاده می‌کند.

ما امتداد خدا هستیم و انسان هشیاری بی‌فرم است که به فرم رفته و به تدریج در فرم‌های مختلف (جماد، نبات، حیوان، ذهن انسان) تکامل یافته و این هشیاری پس از طی سفری بسیار طولانی در انسان بسیار شُل به ذهن چسبیده و می‌خواهد خود را شناسایی کند، بنابراین همه‌چیز خود خداست. اما انسان با همانیده شدن با چیزهای این جهانی و مقاومت جلوی رحمت خداوند را می‌گیرد و دچار قضاوت و مقایسه می‌شود و عقل مخرب و ناقص من‌ذهنی را به کار می‌گیرد و از خداوند جدا می‌شود. فردی که روی خود کار می‌کند و به صورت شاهد و ناظر ذهن را نگاه می‌کند، به مرور مقاومتش در برابر رویدادها کم می‌شود و نهایتاً این مقاومت صفر شده و در اختیار خدا قرار می‌گیرد و خداست که مستقیماً از طریق او فکر و عمل می‌کند. تصمیمات ما در من‌ذهنی مغایر با قوانین زندگی است و می‌توانیم با خواندن ابیات خودمان را با قوانین زندگی موازی کنیم. آن قدر این آموزش‌ها و ابیات باید تکرار شوند که همیشه درحالی که خداوند در لباس بدلِ اتفاقات به ما وارد می‌شود، به آن‌ها آگاه باشیم.



نکاتی را که در این دو برنامه آقای شهبازی از این داستان فرمودند که می‌توانیم به صورت عملی در زنده شدن به خدا از آن استفاده کنیم را بیان می‌کنم:

✨ اگر کسی تمرین کند که قضاوت نکند، تمام حس‌هایش پالایش و اصلاح می‌شود و از ذهن زایل می‌شود.

✨ پس از آن که متوجه شدیم خانه پیرزن دنیا چیزی ندارد که به ما بدهد، آیا می‌خواهیم به خزانه خدا رفته و از آن جا چیزهایی بدزدیم و با آن هم‌هویت شویم؟ مثلاً همین خردها و افکار خوبی که تا به حال توسط افراد به حضور رسیده مثل پیغمبران و عارفان آمده، آیا ما با این افکار هم‌هویت نیستیم؟ آیا وقتی به وسیله مولانا و دیگر بزرگان از دیوار من ذهنی عبور کردیم و به خزانه شاه رسیدیم، باید از آن دزدی کنیم و چیزهای دزدیده شده را پنهان کنیم؟ حال آن که خدا خود همه آن گنجینه بی‌نهایت را در اختیار ما گذاشته و تمام آن را در این لحظه می‌خواهد به ما بدهد، به شرط این که از این وضعیت میل به دزدی و پنهان کردن با اختیار و اراده آزاد خودمان بیرون بیاییم که با صبر و درد هشیارانه است.

✨ همه ما الآن مقابل تخت شاه دست‌بسته ایستاده‌ایم و هرگز او ما را فراموش نکرده و اعتراض ما هم به وضعیتمان جزئی از این دستبندهای ماست. ما با طناب همان چیزهایی که دزدیده‌ایم و به آن‌ها چسبیده‌ایم بسته شده‌ایم. ما در من ذهنی گرفتار خشم، درد، رنجش، انتقام‌جویی و افکار و عادات منفی هستیم.

✨ گرفتاری ما از بازجویی و تحقیق شاه است، زیرا مرتب قوانین او را زیر پا گذاشته‌ایم. ولی بیشتر انسان‌ها فکر می‌کنند بلاها را کسی دیگر به سرشان آورده، خدا هر لحظه ما را تفتیش می‌کند که آیا با او موازی هستیم؟

خیلی از این ناهماهنگی‌ها و عادت بد می‌افتند در صورتی که شما ستیزه نکنید، نخواهید کاری کنید، شما شناسایی کنید. این عادت و مخصوصاً دردهای من اضافی است و زندگی من را مختل می‌کند و نمی‌گذارد به زندگی زنده بشوم.



✨ اگر شما به خودت عیب نگیری، به دیگران هم عیب نگیری، قضاوت نکنی و کسی را هم ملامت نکنی، از آن لحظه ملامت خدا هم قطع می‌شود و کار روی شما شروع می‌شود و از این توهم درمی‌آییم که ما به‌عنوان من‌ذهنی و من‌از‌او جدا هستیم.

✨ با تمرکز روی خود به درونمان سفر می‌کنیم و در این سفر خداوند همراه ماست و همه حیل‌ها و فن‌های من‌ذهنی ما را می‌بیند. اگر شما یکی‌یکی عیب‌ها را ببینید، من‌ها را ببینید، دردها را ببینید و آن‌ها را ببندازید، زندگی حوادثی به‌وجود نمی‌آورد که بخواهد این‌ها را صفر کنید و به ضرر و زیان بیفتید.

✨ طرح زندگی این است که شما را بدنام کند، به هرچیزی پُر می‌دهید آن را خراب می‌کند. زندگی می‌خواهد ما را پایین بیاورد و روی ما حالت فقر و حالت خاکی بودن بکشد تا کسی توجه نکند. هر کس بخواهد صاف و صوفش کند و دوباره نشان بدهد این آدم خام است و از تاراج و گزند مصون نمی‌ماند. پس درمان‌های قلبی و منظوره‌های قلبی در این راه نداشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵

خادعِ درداند درمان‌های ژاژ

رهزن‌اند و زرستانان، رسمِ باژ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش

وقتِ خوردنِ گر نماید سرد و خَوش



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۷

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست

ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست

*خادع: فریب‌دهنده

*ژاژ: بیهوده، یاه

*باژ: باج، حراج

✨ عارفان به ناچار سخن می‌گویند، یعنی زبان خدا شده و انسان‌ها را هدایت می‌کنند و اصرار را می‌گویند و سعی در عوض کردن انسان‌ها نداشته و از خدا می‌خواهند که با انرژی و برکت خود انسان‌ها را متوجه اشتباهاتشان بکنند.

✨ هر زمان که دیدید اتفاق این لحظه را می‌خواهید پله‌ای برای رسیدن به آینده کنید، در گذشته و آینده هستید یعنی چشمتان از خدا لغزیده، در این لحظه حضور ندارید و مشغول دزدی هستید. از خدا فقط بی‌نهایت و ابدیت خودش را بخواهیم، به این صورت ما بر گنج خداوند قرار داریم و مالک آن هستیم و چیزی را نمی‌دزدیم.

✨ به هر چیزی بچسبید عینک دید شما می‌شود، با هر چیزی هم ستیزه کنید، عینک دید شما می‌شود و اسیر هر دو می‌شویم و همین‌طور ما اسیر جهان شدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردن ما را ببست

ز آن مَناصِبِ سرنگونساریم و پست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲

آن هنر فی جیدنا حبلُ مسد

روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳

جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس

که به شب بُد چشمِ او سلطان‌شناس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴

آن هنرها جمله غولِ راه بود

غیرِ چشمی کو ز شه آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۵

شاه را شرم از وی آمد روزِ بار

که به شب بر رویِ شه بودش نَظار

این هنرهایی که ما در من‌ذهنی آموختیم و نقش‌هایی که داشتیم مانند نقش مادری، پدری، فرزند، استادی، فرد نیکوکار، مصلح جامعه، فرد دلسوز و مهربان و ... همهٔ این‌ها هشیاری ما را در بند کردند و این نقش‌ها را هم درست انجام ندادیم، چون بدون هشیاری حضور انجام داده‌ایم و در آن به بُن‌بست رسیدیم و از مقصود اصلی آمدنمان به این دنیا غافل شدیم.



فقط یک خاصیت در این گروه انسان‌های در ذهن به درد می‌خورد و آن کسی است که مرکزش عدم شده و دید زندگی را پیدا کرده، مانند مولانا و سایر بزرگان که به او زنده شده‌اند و یا افرادی که در راه آموزش مولانا روی خود کار کرده‌اند و به تسلیم کامل یا نزدیک به کامل رسیده‌اند. این‌ها برای جهان و بشریت مفید هستند و به‌خاطر این‌ها جهان و بشریت باقی مانده‌است. و خداوند انتظار دارد که دیگر انسان‌ها هم به حضور برسند و مأموریت و منظور اصلی خود را در این جهان انجام بدهند و غیر از دید عدم بقیه خاصیت‌ها و فن‌های بشری به درد نمی‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۶

وَأَنْ سَگِ أَگَهِ از شاهِ وِداد

خود سَگِ کَهِفَشِ لَقَبِ باید نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۷

خاصیت در گوشِ هم نیکو بُود

کو به بانگِ سَگِ ز شیرِ آگه شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۸

سَگِ چو بیدارست شب، چون پاسبان

بی‌خبر نَبُود ز شبخیزِ شَهان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۹

هین ز بدنامان نباید ننگ داشت

هوش بر اسرارشان باید گماشت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۰

هر که او یکبار، خود بدنام شد

خود نباید نام جُست و خام شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۱

ای بسا زر که سیه تابش کنند

تا شود ایمن ز تاراج و گزند

در این چند بیت می‌گویید من ذهنی خودش دلیل بر وجود خداوند است و این سروصدایی که دارد مانند تخریب‌ها و نامرادی‌هایش برای این است که خداوند می‌خواهد در او به خودش زنده شود. و او با زبان بی‌زبانی و زبان اتفاقات و نامرادی‌ها می‌خواهد بگوید که من تو نیستم و من هم یک مهره‌ای در دست خداوند هستم که در شب ذهن باید به او تبدیل بشوم. پس هر نامرادی و تخریبی که با اتفاقات به وجود می‌آید به دنبال ترمیم و تصحیحش نباش. نخواه که با عقل جزوی من ذهنی‌ات وضعیت‌ها را درست کنی. اگر نقشی از تو مانند مادری و پدری و استادی و فرزند و مصلح جامعه و ... خراب شد، درصدد ترمیم آن نباش. من ذهنی‌ات را ترمیم نکن و همان‌طور که شاهد و ناظرش هستی نور خودت را بتابان تا کوچک و کوچک‌تر شود و کل هشیاری‌ات را از آن آزاد کن. درصدد ترمیم آبرو و ناموس بدلی من ذهنی‌ات نباش و مانند طلای نابی باش که ظاهر او سیاه شده. زندگی می‌خواهد ما را پایین بیاورد و در ما حالت فقر



و خاکی بودن بکشاند تا کسی به ما توجه نکند. اگر وضعیت‌ها طوری نیست که خوشایند من ذهنی شما باشد بهتر است با زندگی هشیارانه همکاری کنیم و سیه‌تاب بمانیم.

با تشکر،

نصرت از سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

